

جنسیت و فلسفه و مورچه و خانه و خانواده و غیره

مصطفی جلالی فخر

● از ابراهیم حاتمی کیا خواسته می شود که در باره برخی نام‌ها، جمله ای بگوید. در شبی از آن شب‌های شیشه‌ای یکی از آن نام‌ها محسن مخملباف است. حاتمی کیا با همه صداقت آشکارش، با لحنی که شبیه افسوس و دل‌سوزی و تبری بود، یک جمله بیش نگفت: «خدا آخر و عاقبت ما را به خیر کند» هر مخاطبی با هوش متوسط هم می‌توانست بفهمد که یعنی مخملباف آخر و عاقبتش به خیر نشده. حاتمی کیا هنوز «بچه‌مسلمان» است و مخملباف هم اصلاً شبیه بچه‌مسلمانی اولش نیست. این دو فیلم‌ساز «انقلابی» که آغاز مشترکی داشتند و یکی عروسی خوبان می‌ساخت و آن یکی وصل نیکان، حالا چنین دور از هم ایستاده‌اند. چندی پیش هم مسعود ده‌نمکی در شروع فیلم‌سازی‌اش به دوستان نگران اطمینان داد که مخملباف نخواهد شد. که یعنی مخملباف شدن عاقبت بدیست و خدا از همه دور بدارد چنین فرجامی را. بامزه‌تر این که پیش‌تر مرحوم شاملو هم نسبت به «عاقبت وحشتناک» مخملباف اظهار نگرانی کرده بود و البته با مفهومی متفاوت از حاتمی کیا. این قضایا گفته شد و تمام شد اما هم چنان در ذهن منشور بازبگوش ما باقی ماند. این که از زوایای مختلفی به این حرف نگاه کند و اصلاً هم دنبال نتیجه نباشد. کمی نوبت عاشقی. به ویژه که هشتم خرداد امسال، سازنده نوبت عاشقی پنجاه ساله شد و سعدی هم فرموده که پنجاه عدد خاصی ست... و مگر این پنج روزه دریایی!

یک آدم دوست‌داشتنی، بی‌آن که غیظ کند، و با آرامش کامل، هم عقیده حاتمی کیاست. می‌گوید وقتی دین در هویت آدم نباشد آدم راه گم می‌کند و از توبه نصوح می‌رسد به جنسیت و فلسفه. او هم مثل من فیلم‌های اخیر مخملباف را ندیده اما شنیده که اون جور می‌هستند. چه جور؟ لبخندی شرمگین می‌زند: «همون جور که خودتون می‌دونید دیگه.» و سخت معتقد است که او نتوانسته از بحران‌های فکری‌اش سر به سلامت بیرون کشد. او نوبت عاشقی را آغاز کج‌جوری می‌داند و راهی که به ترکستان فریاد مورچه‌ها رسیده. وقتی فهم دینی به ریشه آدم تبدیل نشود، همین می‌شود دیگر. این دوست ما، مستند گنگ خواب‌دیده را هم دیده؛ همان فیلمی که خیلی سال پیش در باره مخملباف ساخته شده. قشنگ یادش هست که مخملباف لب حوض خانه نشسته بوده و همچنان تسبیح در دست داشته. او مطمئن است که محال است محسن خان دیگر دست به تسبیح ببرد و حالا به جایش پاپیون می‌زند و جلوی دوربین زست می‌گیرد. چون بحث داشت پیچیده می‌شد، با بدجنسی تمام، بحث را عوض کردم. نمی‌دانم کی و کجا بود که این منشور چرخید و کس دیگری آمد و زل زد در چشم ما که چی؟ چرا فکر می‌کنید آدم باید راکد باشد و همان جور فکر کند که شما می‌پسندید؟ شما مگر خدایید که آدم‌ها را با متر و معیار خودتان می‌برید به بهشت یا جهنم. کی می‌تواند ریشه‌ها را ببیند؟ و چه بسا فریاد مورچه‌ها و توبه نصوح از یک ریشه باشند با شاخ و برگ متفاوت. می‌توانی حرف من

را نقض کنی؟ جواب سؤالش را ندادم اما این باعث نشد که حرفش را ادامه ندهد. او معتقد بود که مخملباف یک هنرمند پویاست. مدام در حال مشاهده جهان است و نگاهش فیلم به فیلم عمیق‌تر شده است. چرا باید آدمی مجاز نباشد که دریافته‌های تازه‌اش را در جهان بینی خود دخیل نکند؟ این جسارت یک هنرمند است که از عرضه سروشکل تازه خود ابایی ندارد. او دوست دارد این گونه زندگی کند و خودش در برابر زندگی‌اش مسئول است. چرا باید کسی را به دلیل آن که مطابق انتظار ما از راستی نیست، به ناراستی محکوم کنیم؟ او معتقد بود همین جنسیت و فلسفه را که مبنای سقوط مخملباف از اعتقادات می‌دانند، خیلی‌ها اصلاً ندیده‌اند و فقط از عنوان فیلم به هیجان آمده‌اند و این که شخصیت‌های فیلم اهل رقص‌اند. او طوری گفت که این فیلم یک نگاه زیبا و چهارلایه به زن دارد که گمانم فیلم را دیده بود.

یک روان‌شناس پایه‌سنگ گذاشته که دوست دارد روان‌پزشک قلمداد شود، با قاطعیت به ویژگی مشترک مخملباف در همه عمرش اشاره می‌کند. او این گستره وسیع تغییر را در همین راستا ارزیابی می‌کند: «بین عزیزم، محسن اصلاً آدم جیغ است. آدم خود نشان دادن.» یک جور می‌گفت محسن که گمان کردم پسرخاله مخملباف است، اما نبود. و ادامه داد که این آدم در هفده سالگی گروه چریکی تشکیل داده. تیر خورده. دوست دارد متفاوت باشد. توی چشم باشد. همان عروسی خوبان هم در زمان خودش جیغ بود. یا شب‌های زاینده‌رود. یا نوبت عاشقی. این آدم قاعده‌پذیر نیست. بعد هم دید که این‌جا نمی‌شود، رفته جایی که فکر می‌کند بهتر و بیش‌تر دیده می‌شود. دوست دارد خلاف جریان آب شنا کند. خانواده فیلم‌ساز تشکیل داده که کار نکرده، کرده باشد. منحصر بفرد باشد. زمانی فکر کرد که می‌تواند مدال نجات افغانستان را بر سینه بیاویزد و توی بورس باشد. وقتی دید نمی‌شود، ول کرد و رفت. حالا هم دنبال این است که جسارت کار با «جنسیت» را به عنوان یک فیلم‌ساز ایرانی به اسم خود کند. این آدم به هیچ چیز قانع نیست. این جور آدم‌ها باهوش‌اند و مدام راه‌های تازه برای نمایش خود پیدا می‌کنند.

همان دوست عزیز می‌گفت که دفعه پیش عرض کردم سردبیر یک برنامه رادیویی و به شدت مخالف حسی کردن امور است، باز خونسرد در گوشه‌ای ایستاده و مشغول تماشای صورت این منشور است. او معتقد است که داریم حسی نگاه می‌کنیم و بی‌جهت پیچیده‌اش کرده‌ایم: «قضیه قطعیت و نسبیست است. مخملباف نسبی‌گراست و این در فیلم‌هایش مشهود است. و دوست دارد در زندگی‌اش هم همین گونه باشد. چرا شلوغش می‌کنید؟ این همه هنرمند مهاجر در دنیا هست، او هم یکی. اتفاقاً بساطش را برداشته و رفته جاهای گم و گور که کار خودش را بکند. نه معطل مجوزهای جورواجور و سانسور شود و نه دلش برای سرمایه و اکران و تهیه‌کننده بتپد. نه جلوی چشم‌های مزاحم خیرنگار و منتقد باشد نه دچار خودسانسوری شود. مگر او به شما کار دارد که شما

در کار او فضولی می‌کنید؟ کسی خوابسته نگاه غیرحسی و سرد - و اصلاً بگو بی‌رحمانه - به هستی داشته باشد و فلسفی نگاه کند؛ گناه کرده؟ آقا چه حسی. چه کشکی؟ جمع کنید این بساط پوسیده و نگاه کهنه خود را به هنر. دم همین آقا محسن گرم.» من مطمئن بودم که هر نوع بحثی با این سردبیر بی‌شبیه (از حیث عجیب و غریبی)، راه به جایی نمی‌برد و باید تسلیم می‌شدم.

کس دیگری که تا اطلاع ثانوی از کیارستمی متنفر است (و بهمن فرمان‌آرا نیست!) معتقد است که این بلا را کیارستمی سر مخملباف آورد. می‌گوید شهرت جهانی شیرین و وسوسه‌کننده، گریبان آرزوخانه خیلی‌ها را گرفته. از جمله مخملباف. او هم خانوادگی کردن فیلم‌سازی را بیش‌تر به جلب توجه جهانی منتسب می‌کند. که تا حالا هم بد جواب نداده و البته نه مطابق میل رییس بزرگ خاندان. مخملباف با این آرزو که دومین بین‌المللی ایران باشد، خانه فیلم مخملباف را بر دوش گذاشت و رفت تا در جایی دیگر، دور از خانه اصلی اقامت گزیند. احتمالاً امیدوار بود که بر خورد سرد مسئولان سینمایی ایران نیز به تشدید توجه آن طرفی‌ها منجر شود. وی از سایت خانه فیلم مخملباف هم چیزی برای گله‌مندی بیرون می‌کشد؛ این که آقای پدر (این می‌تواند نام خوبی برای مخملباف باشد) در بخش نقد آثارش هیچ چیزی از نوشته منتقدان داخلی نگذاشته و در عوض دو خط یادداشت بی‌اهمیت فلان روزنامه فرنگی را نقل کرده، اقدام نازیبایی می‌داند. او در کل معتقد است که مخملباف رویه وطن‌گریزی‌اش را به سمت وطن‌فروشی سوق داده است. او از خود سلام سینمای مخملباف سند می‌آورد که سینما بی‌رحم است و با خود مخملباف نیز چنین کرد. فیلم‌های او و سمیرا (دومین عضو فعال خانواده) در حدی که انتظار داشتند با استقبال جهانی روبه‌رو نشد. شلوغ‌کاری‌های پدر و پسر و سیاه‌پوشی آن‌ها هم به کار نیامد حتی بیرون کشیدن فیلم از جشنواره. داورها با بی‌رحمی تمام، فقط به فیلم‌ها نگاه کردند و نپسندیدند. مخاطب داخلی هم که از دست رفته است. او وضعیت فعلی مخملباف را نگران‌کننده می‌داند. از این‌جا رانده و از آن‌جا مانده. و به حرف تازه مخملباف که «کشته شدن احتمالی خود را به حکومت ایران نسبت داده» اشاره می‌کند و آن را با هر توجیهی نشانه وضعیت ناپه‌سامان ذهن مخملباف می‌داند. چه توهم، چه چریک‌جازی نوجوانانه، چه جلب توجه جهانی و غیره، به هر حال حرف خنده‌داری است. او باید بکوشد تا با آثارش جدی قلمداد شود نه با جیغ و دادی که برای هیچ کس جدی محسوب نمی‌شود و... یک نسل سومی عاشق سینما پرید وسط حرفش و اجازه ادامه به او نداد. این جوان اخیر، شیفته ذهن سرشار و جست‌وجوگر مخملباف است که در همه آثار سینمایی و نوشتاری او مشهود است. کاوشگر فلسفه «بودن» که از نوبت عاشقی آغاز شد. می‌گوید مخملباف هنرمندی بکه و ممتاز است که دنیای ذهنی‌اش را عرضه می‌کند و نیازی به جایزه ندارد. هنرمندان فیلسوف، جهان‌شمول‌اند و وطن آن‌ها خانه اندیشه آن‌هاست. مخملباف فقط کمی بد آورده و به‌زودی دوباره به جایگاه خود بازمی‌گردد. این از پیامدهای نسبی‌گرایی است. کسانی که لذت سرشاری و رهایی و کشف لحظه به لحظه این نوع نگاه را لمس می‌کنند، حتماً توان پرداخت برخی هزینه‌های را هم دارند. بهترین مواجهه با مخملباف، تماشای فیلم‌های اوست. همین. این‌ها را که می‌گفت، من مانده بودم در حیرت این منشور. ■